

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود ماءمون بود و ماءمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملکداری این موضوع را در نظر گرفت. آن سیاست چیست؟ بعضی گفته‌اند جلب نظر ایرانیها، چون ایرانیها عموماً تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسیها قیام کردند تحت عنوان «الرضا (یاالرضی) من آل محمد» قیام کردند و لهذا به حسب تاریخ نه به حسب حدیث لقب «رضا» را ماءمون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهد نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب «الرضا» بخوانید، می‌خواست آن خاطره ایرانیها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان «الرضامن آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» قیام کردند زنده کند که به بینید! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را احیاء می‌کنم، آن کسی که شما خواستید من او را آوردم، (و با خود) گفت فعلاً ما آنها را راضی کنیم، بعدها فکر حضرت رضا را می‌کنیم. و این مسأله هم هست که ماءمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد). ماءمون پیش خود می‌گوید: به حسب ظاهر، ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مرد.

پس یک نظر هم این است که گفته‌اند (طرح ولایتعهدی حضرت رضا) سیاست ماءمون بود، ابتکار از خود ماءمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن، آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود.

فرونشاندن قیامهای علویان

بعضی (برای این سیاست ماءمون) علت دیگری گفته‌اند و آن فرونشاندن قیامهای علویین است. علویون خودشان یک موضوعی شده بودند، هر چند سال یکبار و گاهی هر سال از یک گوشه مملکت یک قیامی می‌شد که در راس آن یکی از علویون بود. ماءمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لاقلاً در مقابل مردم خلع

سلاح کرده باشد(دست به این کار زد). وقتی که راس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهرا آنها می گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا، کما اینکه ماءمون خیلی از اینها رابخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند، از جمله «زیدالنار» برادر حضرت رضا را عفو کرد. با خود گفت بالاخره راضی شان کنم و جلوی قیامهای اینها را بگیرم. در واقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهمیم هستید، حضرت رضا که الان ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضامی خواهید قیام کنید؟!

خلع سلاح کردن حضرت رضا علیه السلام

احتمال دیگر در باب سیاست ماءمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مسأله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود ماءمون فرمود: هدف تو این است. می دانید افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند، یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند، بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و برعکس، مردم ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند، مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد، عدالت اینچنین برپا خواهد شد. و از این حرفها. ماءمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهد تا بعد مردم بگویند: نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد، و یا (آل علی (ع) را) متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند.

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر ماءمون به یک نتیجه قاطع برسد. آیا ابتکار بود؟ ابتکار فضل بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت؟ و اگر ابتکار ماءمون بود آیا حسن نیت داشت یا

حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود؟ اینها از نظر تاریخ، امور شبهه‌ناکی است. البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوییم صددرصد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند (درست باشد) گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم ماء‌مون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پیشیمان شد، مثل همه اشخاص، در وقتی که (دچار سختی می‌شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می‌گیرند اما وقتی رهایی می‌یابند تصمیم خود را فراموش می‌کنند): «فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجيهم الى البر اذا هم يشركون»^(۵) قرآن نقل می‌کند که افرادی وقتی در چهارموجه دریا گرفتار می‌شوند خیلی خالص و مخلص می‌شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجاً فراموش می‌کنند. ماء‌مون هم در آن چهارموجه گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم‌کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت. بهتر این است که ما مساءله را از وجهه حضرت رضا بررسی کنیم. اگر از این وجهه بررسی کنیم، مخصوصاً اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم، به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به ماء‌مون هم حل می‌شود.

مسلمات تاریخ

۱. احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو، با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است. یک نفر نوشته که قبلاً در مدینه مکاتبه یا مذاکره‌ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می‌خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد. ماء‌مون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلاً موضوع روشن باشد. در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت. نه تنها امام را، عده زیادی از آل‌ابی‌طالب را دستور داد از مدینه، تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند (و به مرو) آوردند. حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز

شیعه‌نشین عبور نکند، زیرا از خودشان می‌ترسیدند. دستور داد که حضرت را از طریق کوفه بیاورند، از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور. خط سیر را مشخص کرده بود. کسانی هم که ماء‌مور این کار بودند از افرادی بودند که فوق‌العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند، و عجیب این است که آن سرداری که ماء‌مور این کار شد به نام «جلودی» یا «جلودی» (ظاهراً عرب هم هست) آنچنان به ماء‌مون وفادار بود و آنچنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی ماء‌مون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم. هر چه ماء‌مون گفت: خفه شو، گفت: من مخالفم. او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند، (به این ترتیب که) روزی ماء‌مون اینها را احضار کرد، حضرت رضا و عده‌ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند، مجدداً نظرشان را خواست، تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرد. مخالفیم، و جواب تندی دادند. اولی را گردن زد. دومی را خواست. او مقاومت کرد. وی را نیز گردن زد. به همین «جلودی» رسید^(۶). حضرت رضا کنار ماء‌مون نشسته بودند. آهسته به او گفتند: از این صرف نظر کن. جلودی گفت: یا امیرالمؤمنین! من یک خواهش از تو دارم، تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر. ماء‌مون گفت: قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره‌ات نمی‌پذیرم. (او نمی‌دانست که حضرت شفاعتش می‌کند). همانجا گردنش را زد. به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و وارد مرو کردند. تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی، ولی تحت نظر و تحت الحفظ، و در آنجا ماء‌مون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت. این یک مسأله که از مسلمات تاریخ است.

۲. امتناع حضرت رضا

گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد، در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیداً ابا کرد. همین ابوالفرج در «مقاتل الطالبین» نوشته است که ماء‌مون، فضل بن سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضا و (این دو، موضوع را مطرح کردند). حضرت امتناع کرد و قبول نمی‌کرد. آخرش گفتند: چه می‌گویی؟! این قضیه اختیاری نیست، ما ماء‌موریت داریم

که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم. (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده‌اند) بعد می‌گوید: باز هم حضرت قبول نکرد. اینها رفتند نزد ماء‌مون. بار دیگر خود ماء‌مون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد. یک دفعه هم گفت: چرا قبول نمی‌کنی؟! ^(۷) مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد؟! می‌خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد، یعنی وقتی علی (ع) آمد در شورا شرکت کرد و (در امر انتخاب خلیفه) دخالت نمود معنایش این بود که عجلتاً از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چگونه است؟ کار به او واگذار می‌شود یا نه؟ پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می‌داد قبول می‌کرد، تو هم باید قبول کنی. حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می‌شود قبول کرد. البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایتعهد کشته شود یا نه؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می‌خواست یا نظیر آن نیست؟ که این را بعد باید بحث کنیم.

۳. شرط حضرت رضا

یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبولاند که من به این شکل قبول می‌کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسؤولیت هیچ کاری را نپذیرم. در واقع می‌خواست مسؤولیت کارهای ماء‌مون را نپذیرد و به قول امروزها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی‌چسبیم و نمی‌توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد. (البته ماء‌مون این شرط را قبول کرد). لهذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی‌کرد تا آن جریان معروف رخ داد که ماء‌مون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد، امام فرمود: این برخلاف عهد و پیمان من است، او گفت: اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی‌کنید مردم پشت سر ما یک حرفهایی می‌زنند، باید شما قبول کنید، و حضرت فرمود: بسیار خوب، این نماز را قبول می‌کنم، که به شکلی هم قبول کرد که خود ماء‌مون و فضل پشیمان شدند و گفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می‌شود، آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند.

۴. طرز رفتار امام پس از مسأله ولایتعهدی

مسأله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است، هم سنی‌ها نقل کرده‌اند و هم شیعه‌ها، هم ابوالفرج نقل می‌کند و هم در کتابهای ما نقل شده است، طرز رفتار حضرت است بعد از مسأله ولایتعهدی. مخصوصاً خطابه‌ای که حضرت در مجلس ماءمون در همان جلسه ولایتعهدی می‌خواند عجیب جالب است. به نظر من حضرت با همین خطبه - یک سطر و نیمی که همه آن را نقل کرده‌اند - وضع خودش را روشن کرد. خطبه‌ای می‌خواند، در آن خطبه نه اسمی از ماءمون می‌برد و نه کوچکترین تشکری از او می‌کند. قاعده‌اش این است که اسمی از او برد و لااقل یک تشکری بکند.

ابوالفرج می‌گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند. مردم هم آمدند. ماءمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرارداد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن ماءمون بود. دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود. بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می‌داد و می‌رفتند. وقتی آمدند برای بیعت، حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت. ماءمون گفت: دستت را دراز کن تا بیعت کنند. فرمود: نه، جدم پیغمبر هم اینجور بیعت می‌کرد، دستش را اینجور می‌گرفت و مردم دستشان را می‌گذاشتند به دستش. بعد خطبا و شعرا، سخنرانان و شاعران اینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن، شعر گفتن، در مدح حضرت رضا سخن گفتن، در مدح ماءمون سخن گفتن، و از این دو نفر تمجید کردن، بعد ماءمون به حضرت رضا گفت: «قم فاخطب الناس وتكلم فيهم.» برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن. قطعاً ماءمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تاءییدی از او و خلافتش بکنند. نوشته است: «فقال بعد حمدالله و الثناء عليه»، اول حمد و ثنای الهی را گفت...^(۸)

مسأله ولایتعهد از طرف حضرت رضا شروع نشد

موضوع بحث، مسأله ولایتعهد حضرت رضا نسبت به ماءمون بود. در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل

قطعی و مسلم از نظر تاریخی، و یک سلسله مسائل مشکوک است، و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاستشان بر کتمان بود و اسرار سیاسیشان را کمتر می گذاشتند که فاش شود، و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است. آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسأله ولایتعهد اولاً از طرف حضرت رضا شروع نشده، یعنی اینچنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد، از طرف مأمون شروع شده، و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید، بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند، عده ای را از خراسان از خراسان قدیم، از مرو، از ماوراء النهر، از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بوده می فرستند به مدینه و عده ای از بنی هاشم و در راس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می کنند، و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است، و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می دهند قبلاً مشخص می کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند. مخصوصاً قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه ننشین عبور ندهند. وقتی که (این گروه را) وارد مرو می کنند، حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می دهند و دیگران را در جای دیگر، و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می شود و مأمون پیشنهاد می کند که (حضرت رضا ولایتعهد را بپذیرد). صحبت اول مأمون این است که من می خواهم خلافت را واگذار کنم. (البته این خیلی قطعی نیست). به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی پذیری ولایتعهد را بپذیر، و یا از اول ولایتعهد را عرضه داشت، و حضرت رضا شدید امتناع کرد.

حال منطبق حضرت در امتناع چه بوده؟ چرا امام امتناع کرد؟ البته اینهارا ما به صورت یک امر صددرصد قطعی نمی توانیم بگوییم در روایاتی که از خود ما نقل کرده اند - از جمله در روایات «عیون اخبار رضا» - ذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم، امام فرمود: یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی. اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک

خلافت الهی است، حق نداری چنین جامه‌ای را که خدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی، و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی. چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی؟! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم، و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همانطور که او تخطئه کرد و گفت: پدران من به نا حق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم، بنابراین من می‌روم، نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار کنم. وقتی که ماءمون این جمله را شنید فوراً به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت: شما مجبور هستید.

سپس ماءمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود^(۹). جمله‌ای گفت که در آن، هم استدلال بود و هم تهدید، و آن این بود که گفت: «جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد، گفت: در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری ماءمور است که گردنشان را بزند». خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود، من هم در آن وضعی هستم که عمر بود. تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما. در این جمله تلویحاً این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می‌دانست چرا در کار شورا شرکت کرد؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابیطالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه؟! خلافت مال من است، اگر همه‌تان کنار می‌روید بروید تا من خودم خلیفه باشم، اگر نه، من در شورا شرکت نمی‌کنم. اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد. تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است. این جنبه استدلال قضیه بود. اما جنبه تهدیدش: عمر خلیفه‌ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریباً سند شمرده می‌شد. ماءمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می‌پذیرد، می‌گویند او همان

تصمیمی را گرفت که خلیفه دوم گرفت، او گفت مصلحت مسلمین شورا است و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید، من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می‌دهم، می‌گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایتعهد را بپذیرد، اگر تخلف کند، به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می‌زنم. استدلال را با تهدید مخلوط کرد.

پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسأله است که حضرت رضا (از قبول ولایتعهد ماءمون) امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است.

بعد ←

↑ فرست

قبل →